



سید محمد حسن مؤمنی

شاهزادہ روم

مادر امام زمان علیہ السلام

شاهزادہ روم

مادر امام زمان علیہ السلام

سید محمد حسن مؤمنی



شاهزاده روم

محمد حسن مؤمنی تنکابنی

انتشارات دلیل ما

چاپ اول / تابستان ۱۳۸۲

تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

چاپ نگارش

قیمت ۳۰۰ تومان

شابک: ISBN ۹۶۴-۷۹۹۰-۵۴-۵

آدرس: قم، خیابان معلم، معلم ۲۹، پلاک ۴۴۸

تلفن و نمابر: ۷۷۴۴۹۸۸-۷۷۳۳۴۱۳

صندوق پستی ۱۱۵۳-۳۷۱۳۵

مرکز پخش: تهران، میدان ۱۵ خرداد، کتابفروشی مسجد ارک

تلفن ۳۹۲۷۴۱۲

WWW.Dalile-ma.com

info@dalile-ma.com



انتشارات دلیل ما

مؤمنی تنکابنی، محمد حسن

شاهزاده روم: (مادر امام زمان علیه السلام) - قم: دلیل ما. ۱۳۸۲.

۶۴ ص.

ISBN 964 - 7990 - 54 - 5

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. داستانهای مذهبی - قرن ۱۴. ۲. نرجس خاتون علیه السلام - داستان. الف. عنوان. ب.

عنوان: مادر امام زمان علیه السلام.

۲۷۹ / ۶۸

ش ۳ / م ۸۵ / BP ۹

۸۱۰۸-۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به آستان بوسی غربت دیرنیة بانوی هستی فاطمه زهرا علیها السلام

و به پابوسی عروس دلبندهش - مادر امام زمان علیه السلام -

حضرت نرجس خاتون علیها السلام

اللّٰهُمَّ آمین

بسم الله الرحمن الرحيم

در قصر ولولهٔ عجیبی پیچیده بود هر کس از پی کاری می‌دوید. گویی قلب هستی در این نقطه می‌تپید. گروهی به زینت در و دیوارها می‌پرداختند، عده‌ای به تزئین تالارها و ورودی‌ها مشغول بودند.

— تخت مرصع را آماده کنید.

این فرمان قیصر پادشاه روم بود که همه را به تلاش بیشتر وامی‌داشت.

تخت مرصع امپراطوری را آوردند تختی بزرگ و زیبا آزین بسته به جواهرات و زیورهای سلطنتی، هنرمندان روم با هنرمندی تمام آن را مهیا کرده بودند.

چهل پایهٔ زیبا در زیر تخت گویی چهل مرغ آسمانی تخت را بر بالهایشان حمایل می‌کردند چراغانیهای بسیار رنگارنگ و قشنگ چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کرد.

اهل قصر جامه‌هایی زیباتر از همیشه بر تن کرده بودند بیش از ۳۰۰ تن از نوادگان حواریون عیسی صلی الله علیه و آله با چهره‌هایی که نشان می‌داد همه از عابدان و پدران روحانی‌اند پیشاپیش مجلس با احترامی دوچندان نشسته بودند در قسمت دیگر ۷۰۰ تن از امرای لشکر سپه‌داران و فرماندهان ارتش با سر و وضعی اگر چه نظامی مهیای جشن و سرور می‌شدند دور تا دور تالار حدود ۴۰۰۰ نفر از سران قبائل، بزرگان طوائف و صاحب منصبان به ترتیبی ویژه و گونه‌ای خاص آماده انجام مراسم بودند. این جمعیت انبوه ولوله‌ای در صحن و سرای قصر به پا کرده بود که کمتر نظیرش اتفاق افتاده بود.

ناگهان همه ایستادند و احترام کردند. امپراطور وارد شد و در جایگاه مخصوص بالای دست همه حاضران بر تخت ویژه امپراطوری نشست.

بر تمام رفته‌ها و پیشانی‌های دیوارها بتها و چلیپاهایی دست ساخت سنگ تراشان زبردست جلوه‌گری می‌کرد. هزاران خدای دست تراشیده یا بهتر بگوییم عروسک‌های سنگی بی‌جان، مجلس جشن ترسایان را شکوهی چلیپایی بخشیده بود.

به غیر از نگهبانان تالار و قصر، کسی را نمی‌دید مگر آنکه از سران و بزرگان روم بشمار می‌آمد.

گویی تمام روم در همین جمعیت خلاصه شده و تمام جشن‌ها در همین جشن معنا شده است.

تا آن روز قصر امپراطوری با تمام دبدبه و کبکبه‌اش جشنی به این

باشکوهی را ندیده و در خود تجربه نکرده بود از این رو اگر گوش به در و دیوارهای تالار می‌سپردی زمزمهٔ شادمانی سنگها و خشته‌ها را نیز می‌توانستی بشنوی.

به فرمان امپراطور برادرزاده‌اش - داماد - را بر بالای تخت مرصع چهل ستونی جای دادند و شاهزادهٔ داماد بر نماد حجلهٔ دامادی تکیه زد.

بزرگ‌کشیشان پیش آمد؛ سکوتی شگرف بر تمام تالار مستولی گشت تمام چشمها به یکجا دوخته شده بود. تختی مرصع و شاهزاده‌ای داماد.

امپراطور بزرگ روم اجازهٔ اجرای مراسم را صادر کرد.

اما بشنوید از ملیکه دختر فرزند امپراطور، عروس این جشن باشکوه.

قلب کوچک و مهربان این عروس ۱۳ ساله پر از دلهره و اضطراب مثل قلب گنجشک در سینه‌اش می‌تپید.

عجیب بود هیچ شادمانی و شعفی در نگاهش دیده نمی‌شد!

زنان و دختران قصر انگار در شگفتی این موضوع چنان گیج مانده بودند که حتی زیور آلات و جواهرات بزرگ بانوان امپراطوری نیز نمی‌توانست نظرشان را به خود جلب کند.

براستی این عروس ۱۳ ساله کیست؟!

اگر تمام روم را می‌گشتی چنین نگاه پاک و معصومی نمی‌یافتی.

گویی مریمی دوباره است که در میان مثنی ترسایی چلیپایی گرفتار

آمده است.

او اگر چه نازدانهٔ قصر امپراطوری است اما خودش خوب می‌داند که چقدر در این جمع غریبه است و هیچکس را با او آشنایی نیست راستش را بخواهی شاید هنوز خود او نیز از اسرار این ماجرا اطلاعی ندارد.

او فقط می‌داند رازی سترگ سینه‌اش را می‌فشرد اما پرده از این راز کی برداشته می‌شود و این سرّ نهان کی هویدا می‌شود برای کسی معلوم نیست.

عروس بزرگترین جشنهای روم، ۱۳ ساله‌ای در غم فرو شده!

این عجیب اتفاقی است که تمام اندوه و ماتم، عروس همهٔ شادیهای روم می‌شود!

اما آیا چنین خواهد شد؟!

تمام معصومیت این نوجوان عروس در تالار قصر در هاله‌ای از اندوهی شگرف و اضطرابی مهیب در هم پیچیده شده است.

همه او را عروس این جشن می‌دانند ولی او بین خود و این جشن هیچ ارتباطی نمی‌بیند.

دیگران او را عروس امپراطوری می‌دانند و او خود را عروس آسمانها می‌بیند از این رو در این جشن غریبه‌ای است که هرگز نمی‌تواند با کسی رازش را در میان بگذارد پس خود را به دست تقدیر می‌سپرد تا ببیند

خداوند مهربان با عروس آسمانها چه خواهد کرد.

در تالار از این همه، هیچ کس خبری ندارد همه به ظاهر سرگرم شادی و شفافاند.

دیگر لحظه موعود فرا رسیده است کشیش اعظم گامی پیش می‌نهد و به سوی تخت مرصع می‌رود. امپراتور خیره و منتظر چشم بر دهان کشیش دوخته است تا انجیل بخواند و عیسی علیه السلام را در عقد ازدواج برادرزاده قیصر با دختر فرزند امپراتور روم گواه بگیرد.

قبل از اجرای مراسم آرام در قصر گشتی می‌زنیم.

براستی این چه دلهره‌ای است که حتی سپه‌داران ارتش و امراء لشکر در سختترین میادین جنگی هم به خود ندیده‌اند!

هیچ دلی در سینه آرام ندارد. اگر چه مراسم جشن ازدواج است اما حسّی تلخ و نفرت‌آمیز در خود می‌پروراند.

این دیگر چگونه مراسم شادمانی وصلت است!

در ظاهر همه خویش را زیور و زینت داده‌اند ولی در باطن هیچ دلی به این جشن خشنود نیست و عجب است که حتی کسی هم نمی‌داند چرا از این جشن نفرت دارد.

همه می‌خواهند این جشن را شادمانه بپندارند تا بسیار پای کوبند اما این به ظاهر بشکوه در واقع برای هیچ کس خوشایند نیست و این خود

معمایی بس حیرت‌آمیز است.

کشیش اعظم انجیل را به دست می‌گیرد تا بگشاید و بخواند پس دیگر
کشیشان نیز چنین می‌کنند تا چند آیه‌ای از آن بر خوانند و پیمان ازدواج را
برقرار سازند.

ناگاه...! فریاد دهشتناک حاضران بر می‌خیزد و هر یک به سویی
می‌دود غوغایی به پا شده است.

چلیپاها و بتها سرنگون بر زمین می‌غلطند. گویی زمین لرزه‌ای به
وسعت تمام زمین قصر بیزانس را در خود در نور دیده است.

هر یک به گوشه‌ای پناه می‌برند و جیغ و شیون زنان حاضر در قصر
فضای پرشور قصر را به شرر می‌کشاند و شور انگیزی را به شراره می‌افکند.

تخت مرصع شاهزاده داماد اگر چه به چهل ستون استوار بوده است
می‌لرزد و در یک چشم بر هم زدن فرو می‌پاشد و داماد نگون بخت چنان
بر زمین سقوط می‌کند که هوش از سرش می‌پرد و بیهوش نقش بر خاک
می‌شود.

چند لحظه بعد، گرد و غبار که فرو می‌نشیند زمزمه‌ها برپا می‌شود،
حرف و حدیث‌های فراوان به راه می‌افتد و از هر سو بر سر امپراتور آوار
می‌شود.

— این جوانک داماد، نگون بخت است.

— این تیره بخت سیه فام، نگون سار است.

— دست از این جشن بردارید، نحوست دارد.

— این جوانک را بیرون کنید او شایسته دامادی امپراطوری نیست.

بختش شگون ندارد و نامش نحس است و نحوست‌بار است.

در میان سیل همهمه و غلغله‌ای که در قصر به راه افتاده است امپراطور

اسقف اعظم را فرا می‌خواند.

اسقف می‌گوید: ازدواج این جوانک نحس است و تیرگیش بداقبالی

در پی دارد سرنگونی بتها و چلیپاها، علامت زوال مسیحیت است اجازه

ندهید این ازدواج سر بگیرد که سراسر نحس و تیرگی است.

امپراطور به چاره‌اندیشی نشسته و دوباره فرمانی صادر می‌کند.

زبانها در کام فرو می‌افتد و زمزمه و همهمه خاموش می‌شود.

دگر کسی را یارای اظهار نظر و اعتراض نیست.

به فرمان امپراطور برادرزادهٔ دیگرش را برای دامادی با بانوی نوجوان

قصر بیزانس آماده می‌کنند.

فوراً همه چیز را بر سر جایش می‌گذارند.

غبار آلوده‌ها را می‌تکانند و پاکیزه می‌کنند.

سران و بزرگان دوباره به سر و وضع خویش می‌رسند هر یک بر مسند و

کرسی مهیا شده‌اش می‌نشیند و پز جایگاه و شانس را به رخ مجلس شاهانه می‌کشانند دوباره کوس سرور نواخته می‌شود و اعلان شادی می‌گردد ولی باز به دلها دلهره و به سینه‌ها اضطراب و به جانها هراس می‌افتد.

آخر این چه ازدواجی است که در خویش طوفانی از وحشت و هراس نهفته دارد.

ولی هر چه باشد مجلس جشن امپراطوری روم شرقی است و باید خویشان را آرام و شاد نشان دهند تا مبادا امپراطور به خشم آید.

به محض اینکه کشیشان به همراه اسقف اعظم شروع می‌کنند تا انجیل بخوانند و مراسم ازدواج را برگزار کنند.

ناگهان زمین لرزه پیشین سر از خاک بدر می‌آورد و کاخ قیصر را بر سر می‌نهد و همه چیز را از هم می‌پاشد.

چلیپاهای یکبار سرنگون شده، دوباره سرنگون می‌شوند و بتها بر زمین می‌افتند.

همه چیز شبیه زلزله قبلی بود.

و هر آنچه فراهم آمده بود را بر هم زد. دیگر کشیشان زبان فرو نبردند و لب به اعتراض آشکارا گشودند و مصرانه خواستند تا امپراطور از این ازدواج که جز نگونساری روم و مسیحیت را در پی نخواهد داشت دست بردارد.

قیصر اگر چه امپراطور است و قدرتمند ولی هیبتش در این دو حادثه

دردناک چنان از هم پاشیده است که چاره را در اندرون قصر به جستجو می‌نشیند و ناچار چهره در نقاب شرم نهان می‌سازد و پردهٔ خجلت فرا روی خویش می‌افکند تا آذرم نگاهش را پنهان دارد و از سرزنش خلق در امان بماند و شاید هم حیلتی بر این نحوست بیابد.

قصهٔ این حادثه شگرف در تمام محافل رومیان زمزمهٔ گفت و شنود این و آن است. شاید در این جملات بتوان تمام حرفهای رومیان را خلاصه کرد: حتی برادر زادگان امپراتور نیز شأنیت ازدواج و همسری شاهزاده خانم نوجوان را ندارند که زمین نیز تاب وصلتشان را بر نمی‌تابد.

براستی این بانوی نوجوان مگر از نوادگان شمعون وصی حضرت عیسی مسیح علیه السلام نیست. او نزد خداوند عیسی دارای مقامی ارجمند است. پس امپراتور حق ندارد هر آنکس را که می‌خواهد به ازدواج این دوشیزهٔ نوجوان درآورد.

همسر او باید از جانب عیسی مسیح علیه السلام و مریم مقدّس پذیرفته شده باشد و *إلا حتی* برادرزادگان قیصر، بزرگ بیزانس نیز نمی‌توانند او را به همسری برگزینند.

این باور تمام مسیحیانی است که از حادثه دهشتناک آن مراسم بزرگ با خبر شده‌اند و از شگفتیش متحیر مانده‌اند.

این شگفت حادثه بر ایمان تمام موبدان و ترسایان افزوده که براستی جدّاعلای این شاهزادهٔ نوجوان، وصی حضرت عیسی است و خود نیز نزد

خداوند مقامی بس ارجمند دارد از این رو شاید مریم مقدس برایش شوئی
آسمانی انتخاب کرده باشد.

پس باید به درگاه خداوند دست دعا برداریم تا عیسی مسیح علیه السلام به اذن
خداوند برای این بلند مرتبه دوشیزه پاک دامن امپراطوری بختی سپید و
روشن فراهم آورد که او برترین دوشیزه پاکدامن و با عفت در تمام روم به
حساب می آید.

به او که می نگری در ظاهر نوجوانی ۱۳ ساله و دختری از خانواده قیصر
روم است اما اگر دقیقتر نگاهش کنی در تمام روم شرقی و غربی و در
سراسر تاریخ مسیحیت غیر از مریم را نمی توانی برایش مثال آوری؛ آیا او
کیست؟ مریمی که دوباره از جانب خداوند انتخاب شده است؟!

در نگاه معصومانه اش اقیانوسی از شرم و حیا موج می زند هرگز به هیچ
مرد نامحرمی بسان شاهزادگان چشم ندوخته است انسان با وقار راه
می رود و گام بر می دارد که امپراطور نیز حسرت راه رفتن این شاهزاده
نوجوان را می برد.

هرگز او را در مراسم عشرت نوشی رومیان ندیده اند و هیچگاه در
جشنهای پادشاهی شرکت نجسته است. بیشتر اوقات در هاله ای از نجابت
و زیبایی آسمانی سر در جیب تفکر فرو می برد و رابطه ای خاص با خدای
خویشتن دارد.

او را می توان غریب ترین انسان روم به حساب آورد ولی هر دختری که

در سر خیال پاک زیستن دارد در تمام روم او را الگوی خویش قرار داده است. آنان که او را می‌شناسند می‌دانند که لب به باده نمی‌زند و تمام مراسم عبادی را مو به مو انجام می‌دهد و هیچگاه از عبادت خسته نمی‌شود.

هر کس که به او نزدیک می‌شود و روح بلند و روحانیش را می‌یابد به این فکر می‌افتد که آیا او همان مریم مقدّس نیست امّا مریم مادر عیسی علیه السلام پیغمبر اولوالعزم خداوند بود و ملیکه شاهزاده رومی از نوادگان شمعون وصی حضرت عیسی علیه السلام است پس او نمی‌تواند مریم باشد، امّا هر آنچه از مریم گفته‌اند در این نوجوان دیده می‌شود. هر که او را به خوبی شناخت دانست که این دختر برگزیده خداوند در زمان خود است و امروز این انسان برگزیده خداوند خاطره جشنی ناخواسته را به خود دیده است که برایش جز تلخی نداشته و در نزد تمام کشیشان نحوستش مسلّم آمده است.

آرام آرام شب فرا رسید و چادر سیاهش را بر سر دنیا کشید و زندگی را با تمام دغدغه‌هایش شادیها و غمهایش تلخی و شیرینی‌هایش در خود پنهان کرد.

ملیکه شاهزاده بیزانس نیز با خاطره‌ای تلخ از روزی تیره و سخت به بستر آرام خواب می‌رود امّا گوئی این بار بستر، بستر همیشگی‌اش نیست بالهای فرشتگان مقرب خداوندیست که گسترانیده شده‌اند تا این ملکه جوان را در خویش گیرند و با لالائی آسمانیشان به خوابش برند. امشب چه

شبی است که ماه و ستارگان به هنگام خفتن به ملیکه سلام می دهند و او را سر سلامتی می گویند.

— خداوندا! این چگونه روزی بود که انسان سخت و دلخراش گذشت و امشب کدامین شب است که حتی آسمانهایت به کرنش در برابر دیدگانم زمین زیر گامهایم می شوند.

در تمام امپراطوری هیچ کس امشب را اینگونه آرام و راحت نخوابیده است مثل شکوفه‌ای در آغوش بهار که تکیه بر شاخسار درختان زده در بستر باله‌های فرشتگان خداوند چشم بر هم می نهد و به خوابی روشنتر از بیداری بهشت فرو می رود و سر از عالمی بس روحانی به در می آورد، به چشم جانس جهاننی فراتر از عالم تصور و خیال را می بیند جهانی که هرگز نه در خواب و نه در بیداری نظیر ندارد شاید به بهشت جاودانش رخصت داده‌اند ولی این بار بهشت از پی او روان است که او را نیز میهمان خویش گرداند زیرا به خلوت خداوندی فرایش خوانده‌اند و در سرسرای ملکوتش پذیرایی می کنند.

ملیکه در خواب دید جمعی از حواریون و شمعون وصی به همراه حضرت عیسی علیه السلام در قصر قیصر جمع شده‌اند و درست در همان نقطه‌ای که تخت مرصع دامادی را در مراسم جشن آن روز قرار داده بودند منبری از نور برپا کرده‌اند که سر بر آسمان می ساید و نورانیتش چشمها را خیره می کند.

نگاه به این منبر نورانی هر تخت مزین پادشاهی را از خاطر می‌برد و آنها را چونان چهارپایه‌ای چوبین و خراب در نظر می‌آورد. زیبایی این صحنه هوش را از سر هر هوشمندی می‌رباید.

جمعی از حواریون و شمعون، وصی حضرت عیسی علیه السلام در حضور حضرتش آن هم پای منبری چنین از نور برافراشته که تمام فضا را به روشنایی خویش مشعشع کرده است دلفریبی دارد که فریبایی بهشت در حضورش به حسرت می‌نشیند.

اما یکباره گویی تمام زیبایی تازه معنا پیدا کرده و هر آنچه شکوه و عظمت اینک رخ نموده است. تو پنداری تا پیش از این تمام آنچه را که توصیفش کردم ویرانه‌ای و خرابه‌ای بیش نبوده است.

اگر بنا است زیبایی، خود را نشان دهد اینک زمانش فرا رسیده است. عرش بر زمین قدم گذارده و قصر را به بلور گام‌هایش زینت بخشیده است. سرور تمام انبیاء الهی، او که خاک رهش توتیای چشم جبرئیل امین است و پیامبران خداوند شاگردان مکتب اویند با ابهتی مثال زدنی اما با نگاهی مهربان و دل‌انگیز و آرامشی خیال پرور به همراه بهترین اوصیاء آسمانی که شوکت و جلالش دل هر شیردلی را می‌لرزاند و صمیمیت دستانش خاطر هر آزرده‌ای را آرامش می‌دهد و حریر تبسمش چهرهٔ عرش را نوازش می‌کند، پیشوای موحدان و امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام و جمعی از امامان و جانشینان پیامبر خاتم صلوات الله علیه که هر یک هزاران سال

نوری درخشنده‌تر از خورشید منظومه شمسی می‌درخشند به خراب قصر
امپراطوری قدم نهاده‌اند.

عیسی مسیح، پیغمبر صاحب شریعت با گامهای ادب به استقبال
حضرت ختمی مرتبت می‌شتابد.

دانش آموخته‌ای در کمال ادب در پیشگاه برترین عزیز خداوند با
احترامی دوچندان قرار می‌گیرد، ستاره‌ای در پیشگاه خورشید بار می‌یابد و
زیباتر از آن دست در گردن خورشید برده و فرش نشینی بر جبین بلند
مرتبه فرمان فرمای عرش، بوسه می‌دهد خورشید عرش بر ستاره فرش
لبخندی حوالت نموده و کامش را به شهد نگاهی لاهوتی، شیرین
می‌سازد.

ملیکه هرگز ندیده و نشنیده بود که ستاره‌ای در حضور خورشید عالم
تاب، توان حضور یافته باشد ولی آنگاه که قدرت خداوندی بر آن تعلق گیرد
و همای سعادت بر سرنوشت ستاره‌ای بتابد این گونه می‌شود که
عیسی صلی الله علیه و آله به شرف حضور در پیشگاه سرور تمام انبیاء مفتخر می‌گردد.

پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله به عیسی فرمود: ای روح‌الله! ما آمده‌ایم تا ملیکه
فرزند وصی تو شمعون را برای این اختر تابناک، فرزند فرزندانم، او که از
ستارگان بی‌نظیر آسمان امامت است خواستگاری نماییم و آنگاه خطاب به
شمعون فرمود: سعادت و شرافت دو سرای بر تو روی آورده است زهی
افتخاری یگانه که رحمت را به رحیم آل محمد صلی الله علیه و آله پیوند دهی.

شمعون اگر چه وصی عیسی مسیح علیه السلام بود ولی حتی وصایت آن پیغمبر الوالعزم نیز برایش بسان این سعادت دو جهانی که در نسلش شرافت پیوند با آل محمد صلی الله علیه و آله باشد گران سنگ نبود پس بی دریغ بر موکب این برترین شرف بوسهٔ افتخار داد و با جان و دل پذیرایش شد و ملیکه این بهترین دوشیزه از تبار اوصیای عیسی مسیح علیه السلام که در پاکی و عفاف از برگزیدگان خداوند بود را به کابین آن چهرهٔ درخشان سپهر امامت که یک لحظه همجواریش بر ابدیت بهشت حتی می‌ارزد، درآورد.

شاهزادهٔ دوشیزه در یک نگاه چنان شیفتهٔ آن نکو صورت نیکو سیرت که حُسنِ امامت بدو استوار است - امام حسن عسگری علیه السلام - می‌شود که هوش از سرش می‌پرد.

تمام یک عمر هراس و دلهره آن شب آرام یافت و یکجا خستگی و افسردگی‌اش آن لحظه فروکش کرد و در ذره ذره وجودش روحی تازه دمیده شد و سراپا شوق و اشتیاق به آن نازنین سیمای امامت گردید.

پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله به‌مراه برترین وصیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام و عیسی مسیح علیه السلام و شمعون بر آن منبر از نور برافراشته بالا رفتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در جایگاهی برتر از دگران پس آنگاه امیرالمؤمنین و دیگر ائمه علیهم السلام و سپس حضرت عیسی علیه السلام و شمعون نشستند. خطبه‌ای قرائت شد

سپس شاهزاده ملیکه را به عقد امام حسن عسگری علیه السلام درآوردند.

در این هنگام ملیکه از آن خواب ملموستر از بیداری برخاست، در قلبش نوری می درخشید و در سینه اش آرامشی موج می زد اطمینانی بر او روی آورده بود و یقینی وجودش را در خود گرفته بود که هرگز نمی توان تفسیرش کرد اگر چه دیگر تلخی و خستگی و دشواری روز پیش را کوچک می شمرد و وحشت از او رخت بر بسته بود ولی آتش اشتیاق در بند بندش شعله می کشید و در دلش طوفانی برپا کرده بود.

زخم هجران بر جگرش چنگ می زد و او داغ این زخم را می شناخت مگر می توانست لحظه ای از یاد آن بزرگ جوانمرد هستی، امام حسن عسگری علیه السلام غافل شود به هر چه و هر که می نگریست در خیالش جویای او بود. فراق هر لحظه سنیگنتر می شد و آتش جدایی سینه اش را بیشتر می گذاخت.

— خداوندا! تو را به قطره قطره بارانی که بر زمین می چکد و حیات و زندگی بر خاک می بخشد سوگند می دهم که شرار این هجران را به شور وصلش پیامیزی.

از بیم جان رؤیا و خوابش را با کسی در میان نگذاشت و این موهبت الهی را در خاطر نگه داشته و پاسش می داشت که یوسف علیه السلام نیز از ترس جان خوابش را از برادران پنهان می کرد. اما روز به روز آتش پنهان عشق، مشتعلتر می شد و سرمایه صبر و قرارش را بر باد فنا می داد محبت آن امام همام وجودش را می گذاخت و آرام را از او می ربود.

آثار عشق نهان آشکارا سر برآورده و آتش درون، شعله بر خرمن
زندگیش می‌زد و راز سر به مهر، سینه‌اش را به تنگی می‌فرشد، دیگر نه
چیزی می‌خورد و نه آبی می‌آشامید که خوردن و نوشیدن در حریم عشق
جسارت است به یاد و خاطرهٔ محبوب.

هر طبیبی که در روم نامی داشت به بستر معالجت احضارش کردند و
هر چه طبیبان بیشتر کوشیدند کمتر نتیجه بردند.

امپراتور بیزانس در آواری از غم و اندوه گریزی نداشت مگر تسلیم در
برابر سرنوشت.

آیا براستی بیماری شاهزادهٔ روم را علاجی نیست!

یأس و ناامیدی بر همهٔ قصر و قصرنشینان حاکم شده است و از
بهبودی این نازدانه دختر زیبا روی پاک سرشت، که دیگر رخساره‌اش به
زردی گرائیده و قرار از کف داده و نائی و توانی برایش نمانده است، قطع
امید کرده‌اند.

قیصر، بزرگ روم که چندی است از بیماری شکوفهٔ قصرش سخت
مستأصل و در هم افتاده است بر بالین عصارهٔ معنویت دین مسیح زانوی
غم و حسرت بر زمین زده با دلی شکسته و صدائی لرزان از او چنین
می‌خواهد:

ای نور چشم من اگر در سر آرزویی داری و در دل خیالی می‌پروری
برگویی تا به آن جامهٔ عمل پوشم.

شاهزاده که با راه و رسم عشق و عاشقی در حریم قدس خداوند و آل پیغمبر ﷺ خوب آشنا است می‌داند که وسعت دنیا مجال آرزو را بر نمی‌تابد و اگر خواسته‌ای و تمنّایی سزد که در سرسرای دل بار یابد جز خدمت و محبت به گرفتاران و بیچارگان نمی‌تواند باشد.

پس از پادشاه می‌خواهد که شکنجه و آزار از اسیران مسلمان در بند رومیان بردارند و غل و زنجیر از ایشان بگیرند و آزادشان کنند تا شاید به برکت این مهربانی و رأفت با اسرای مسلمان، پروردگار مهربان به شاهزاده عافیت و سلامتی ارزانی دارد.

و چون پادشاه چنین کرد و عده‌ای از مسلمانان در بند را آزاد کرد شاهزاده نیز اندک بهبودی از خود بروز داده و چند لقمه طعامی تناول کرد. از این اتفاق دل امپراطور چنان به شادی گرایید و خرسند شد که دیگر اسیران مسلمان را عزیز و گرامی داشت.

چند روزی گذشت و شاهزاده هر شب به امید آنکه شاید در خواب، سیمای زیبا و نورانی امام حسن عسکری علیه السلام را ببیند در بستر می‌آرمید ولی آن شب نیز به صبح می‌رسید و سپیده بر می‌دمید و چشمان شاهزاده از غم فراق بی‌فروغتر می‌گشت و حسرت دیدار همواره بر دلش چنگ می‌زد و وجودش را می‌خراشید سینه‌اش از این همه فراق و دوری زخمی و مجروح و آسمان چشمانش همواره بارانی بود.

چهارده شب بدان امید گذشت و چهارده سپیده و صبح در آن حسرت و اندوه بر دمید و شاهزاده هنوز حسرت دیدار می‌کشید.

اما ستاره بختش دوباره بعد از چهارده شب درخشید و آسمان دلش مهتابی شد و سرمای درون سینه‌اش به گرمی گرایید و شعشعه امید بر دیدگانش تابید.

وقتی که آن شب به بستر می‌رفت، خاطره آن رؤیای الهام بخش چهارده شب پیش محسوستر و ملموستر از همیشه در برابرش مجسم شده بود. دوباره احساس می‌کرد که بر بالهای فرشتگان آرمیده است و براستی که چنین بود، پلکهایش را که می‌بست و چشم برهم می‌نهاد بوی بهشت را حس می‌کرد و صدای بال و پر ملائکه را می‌شنید. او آن شب صدای حوریان بهشتی را می‌شنید که نام مبارک و دلنشین بانویی مجلله را با حمد و ثنای مثال زدنی و تمجید و ستایشی دلنشین زمزمه می‌کردند و در هر زمزمه گامی بیشتر به خداوند آفرینش، تقرب می‌جستند.

او اگر چه آنشب نیز مثل شبهای پیش داغ فراق آن عزیز آل رسول ﷺ امام حسن عسگری علیه السلام را در سینه داشت و حسرت یک لحظه دیدار آن بزرگوار، ذره ذره شمع وجودش را آب می‌کرد اما هر بار که نام آن بانوی مجلله در فضای اتاق می‌پیچید و در نجوای عاشقانه حوریان آن را می‌شنید آبی بود که بر آتش درونش می‌پاشیدند و آرامشی بود که روح طوفانی‌اش را در ساحل امن و امان، طمانینه و اطمینان می‌بخشید.

در نام بلورین آن بانوی یگانه، تکرار شورانگیز ده باره نام امام حسن عسگری علیه السلام را با چشم دل می‌دید و از صمیم جان لمس می‌کرد و از این روی تا چشم برهم گذاشت با حالتی روحانی در هاله‌ای از نور و

درخشندگی که شعاع پرتوش تمام فضا را روشن و منور کرده بود به خوابی آسمانی فرورفت.

او این بار در دل آرزوئی تازه داشت و در سر خیالی دیگر می‌پروراند.

— خداوندا! کاش می‌شد این بانوی مهربان را که نامش را حوریان بهشتی نجوا می‌کنند و از نسیم حضورش عطر بهشت می‌ریزد فقط برای یک لحظه می‌دیدم تا عاشقانه بر خاک پایش بوسه زنم.

به راستی این بانوی نورانی و مهربان کیست که مریم مقدس علیها السلام نیز تا این اندازه برای شاهزاده نوجوان، عزیز و دوست داشتنی نبود!

آری او خوب می‌دانست که حتی مریم مقدس هم از خداوند خواسته است تا در بهشت خدمتگزار این بانوی مجلله باشد.

شاید آن شب ملیکه زیر لب ذکر «یا فاطمه، یا فاطمه» را زمزمه می‌کرد تا در عالم خواب به زیارت این بزرگ بانوی آفرینش توفیق یابد و دست تقدیر خداوند سرنوشتش را چنین رقم زد که خیلی زود به آرزویش برسد.

تا چشم بر هم گذاشت دیده در جهانی ملکوتی گشود و خود را در عالمی دید که هیچ قلمی توان ترسیمش را ندارد.

براستی بهشت هم این گونه زیبا نیست که اینجا آکنده از عطر دلنشین نام فاطمه — سلام الله علیها — است.

شاهزاده در عالم خواب دید که صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام به دیدنش تشریف آورده است و مریم مقدس علیها السلام به همراه هزار حوری بهشتی فاطمه علیها السلام را همراهی می‌کنند.

اگر لطف خداوند نبود مرغ جان در کالبدش آرام نمی‌گرفت چرا که حبیبۀ خداوند به دیدنش تشریف آورده بود.

بار خدایا! این همه نشان از آن دارد که این شاهزاده خانم نوجوان دوشیزه امپراطوری روم تا چه مقدار در نزد تو عزیز است که کوثر قرآن فاطمه زهرا علیها السلام آنگونه دوستش دارد که به دیدنش آمده است تا بر او مهر ارزانی دارد و تقدش نموده دست مادری بر سرش کشد.

مریم مقدس، با کمال ادب در حضور فاطمه اطهر علیها السلام لب به سخن گشود:

ملیکه جان! این خاتون، بهترین زنان عالم و مادر همسرت امام حسن عسگری علیه السلام است. گویی هنوز سخن مریم علیها السلام به پایان نرسیده بود که ملیکه دیگر تاب نیاورد و عاجزانه و خاضعانه اما مثل کودکی معصوم خود را به دامن بانوی قرآن فاطمه زهرا علیها السلام در آویخت و بر پرده مهربانی آفرینش چنگ زد.

اشک از دیدگانش جاری شده بود و بر گونه‌هایش باران التماس می‌بارید بغضی غریب توان سخن گفتنش را ربوده و هق هق گریه امانش را بریده بود.

در حضور بی‌کرانِ مهربانیِ خداوندی - فاطمه علیها السلام - او که نشانهٔ لطافت ربوبی است، زبانِ وا کردنِ بسیار سخت و دشوار است ابهت و شکوه نام فاطمه علیها السلام حتی بر شانه‌های سترگ کوه‌ها لرزه می‌افکند ولی به هر سختی و زحمتی که بود لب‌گشود و سخن گفت:

ای مادر مهربان‌تر از جان و ای برترین بانوی برگزیدهٔ خداوند! ای که شمیم نامت، بهشت برین را آکنده است و هوش از جبرئیل امین ربوده است.

ای عزیز دل پیغمبر صلی الله علیه و آله و ای همدرد و غم‌شبهای بی‌ستارهٔ علی علیه السلام! ای که نامت بر آسمانیان فخر می‌فروشد و بر خاک‌نشینان مهر و محبت ارزانی می‌دارد.

ای فاطمه علیها السلام جان! بر قلب شکسته‌ام ترخمی کن و بر زخم سینه‌ام مرهمی بگذار که آرزوی دیدار فرزند دل‌بندت امام حسن عسگری علیه السلام جانم را چنان فرسوده است که در آتش هجرانش می‌سوزم و می‌گدازم و دیگر از ادامهٔ زندگانی قطع امید کرده‌ام.

اگر این جدایی و دوری بخواهد باز هم بین من و آن بزرگمرد الهی فاصله بیندازد شوکران جنون می‌نوشم و ساغر مرگ سر می‌کشم تا شاید هنگامهٔ جان‌دادن، دل آن امام عزیز بر من رست آورد و برای لحظه‌ای هم که شده چشم‌هایم به جمال مبارکش روشن گردد و آنگاه در آرامشی ابدی بیاسایم.

مگر کدامین اشتباه از من سر زده است که آن عزیز ستایش شدهٔ خداوند یکتا، از من روی بر تافته و چهره پنهان می‌کند و مرا در اندوه فراقش تنها می‌گذارد؟!

صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام که چون سخن می‌گوید قرآن به تحسینش می‌نشیند در پاسخش فرمود:

چگونه فرزند عزیزم تو را به بهار وصالش شکوفا گرداند و به دیدارت بیاید در حالی که هنوز در ظاهر خود را بر دین عیسی مسیح علیه السلام می‌پنداری و حال آنکه خواهرم - مریم - دختر عمران از این کیش و آئین به درگاه خداوند جهان بیزاری می‌جوید. پس برای رضای خداوند اگر می‌خواهی خواهرم مریم از تو خوشنود گردد و فرزندم امام حسن عسگری علیه السلام به دیدنت بیاید تا در ساحل آرام نگاهش و سایه ساران مهربانیش بیاسائی، باید به آخرین دین الهی گواهی دهی و به رسالت پیامبر خاتم صلوات الله علیه شهادت گوئی.

شاهزاده بی‌آنکه لحظه‌ای درنگ کند بر توحید خداوند متعال و رسالت پیامبر اکرم صلوات الله علیه و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام شهادت داد.

او حتی یک چشم بر هم زدن نیز تأمل و درنگ نکرد. زیرا حقیقت آنچه که بر آن شهادت داده بود را در اعماق وجودش می‌یافت و از روز نخستین، دین و آئین اسلام ریشه در جانش داشت و او تا آن زمان جرأت بر زبان آوردنش را نیافته بود و یا شاید هم برای اظهار و ابراز ایمانش به

دین پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله ، رخصتش نداده بودند.

این خود از بزرگی و عظمت شأنش حکایت می کرد که تقدیر خداوند بر این مقرر شده بود تا این شاهزاده ۱۳ ساله به دست برترین بانوی آفرینش و محبوبترین انسان نزد خداوند - فاطمه زهرا علیها السلام - ایمانش را به آئین اسلام اظهار کند و مسلمانیش را آشکار گرداند.

بانوی زنان بهشت فاطمه اطهر علیها السلام ، شاهزاده را در آغوش گرفته و به سینه چسبانید و دلداریش داد و آنگاه او را به دیدار فرزند نازنینش امام حسن عسگری علیه السلام بشارت فرمود.

*



از خواب برخاست در حالی که از شدت شور و شعف در پوست
نمی‌گنجید زلال اشک گونه‌هایش را شستشو می‌داد و بر آتش درونش نمِ
التیام می‌بارید. او که شراره‌های سوزان وجودش تا شب پیش به آب هفت
دریا هم فرو نمی‌نشست امروز به بلور اشکی هُرمِ سینه‌اش آرام آرام
ملایمتر می‌شود.

در سراسر گیتی شاید این نخستین بار بود که عاشقی را مژده وصال
معشوق می‌دادند بی آنکه دست سرنوشت را یارای فرقت و جدائی باشد.

— آیا راستی چنین است که پس از این دیدگان خاموش و بی‌فروغم به
خورشید سیمای فرزند پیغمبر ﷺ روشن و نورانی می‌گردد؟!

هَلا که وعده وصال یار، دلِ دریادلان رزم‌آور را در هول و هراس شرم
گونه می‌اندازد و تن روئین تنان میدان را به تیغ حیای عشق می‌کاهد و
اینک اگرچه شاهزاده امپراطوری بزرگ روم شرقی - بیزانس - دل در گرو

سپرده است اما بشارتش به وصال بزرگ یار و عزیز دلداری داده‌اند که به گوشه چشم و ناز ابرویش بلند آسمان نیلی را طاق هستی کرده‌اند و کهن زمین خاکی را فرش عالم گسترانیده‌اند.

کوه باشی فرو می‌پاشی، تناور درختان جنگل باشی می‌شکنی دریا دریا باشی می‌خشکی ابر باشی می‌باری، آسمان باشی می‌غری و زمین باشی می‌لرزی اگر تو را موهبت دلداری کسی را داده باشند که خدایش دلدادۀ او است!

آنجا که در دایره عشق نقطه پرگارش خداست چگونه می‌شود در شعاعش قدم گذارد مگر سرمست از جام هوشیاری در حریم قدس الهی بار یافته باشی و این شاهزاده نوجوان از سرمستان پیشی گرفته جریده هستی است که باده روشن ضمیری را از جام بلورین توحیدی به دست بزرگ بانوی خداوندی، نوش کرده بود. پس از این روی به دلداری و دلدادگی عزیزی مفتخرش کردند که ردای الهی امامت بر تن دارد و خلیفه خداوند در زمین است.

و چون از این مرحله فراتر رود و سرشت الهیش در حضور خداوند به خلوتی اسرارآمیز بار یابد مادر نکو فرزندی خواهد شد که آسمان و زمین انتظارش را می‌کشد تا به اذن پروردگار رنگی آسمانی بر زمین ببخشد و در برابر بهشت آیینه‌ای گرداندش که بهشتیان را حسرت یک روز در زمین زیستن به دلها بیافتد.

از آن پس هر شب در عالم خواب بر آستان همایونی امام حسن

عسگری علیه السلام بوسهٔ ارادت می‌زد و در حضورش به شهود عالم لاهوت می‌نشست.

شبها از پی هم می‌آمد و می‌رفت و شاهزاده از بادهٔ چشمان عرش می‌نوشید و در خلوت انس خلیفه و جانشین بر حق خداوند شوط عبادت بجای می‌آورد و فرشتگان بر گیسوان خیالش شانه می‌کشیدند و گرد از رخسارهٔ دامنش می‌زدودند ولی با این همه او باز آرام نداشت که در پی بار یافتن به حضور خورشید عرش نشین در عالم بیداری بود اما فاصله‌ها هنوز پابرجا بودند و بر زخم دلش نمک می‌پاشیدند و شاهزاده شگوه‌اش را شبها در عالم خواب به حضور امام علیه السلام عرضه می‌داشت تا شبی دیگر و موعدی دیگر قراری دوباره باز یابد.

شبی از شبها که همای سعادت بر اقبال بلند شاهزاده نظر داشت و او در خلوت انس امام و محبوبش به معراجی عارفانه سرسرای فرشتگان و ملائک را به عطر نگاه خویش معطر می‌کرد، حضرت عسگری علیه السلام در عالم خواب به او فرمود:

جَدَّتْ قِیصر، سپاهی را برای نبرد با مسلمانان گسیل می‌دارد که خود با آنان همراه است تو نیز به هیئتی ناشناس در زمرهٔ کنیزان و خدمتگذارانی که در پی سپاه می‌روند با آنان حرکت کن و همراه باش.



سحر، پگاه عبادت، از خواب برخواست تا شیوه بندگی در پیشگاه یگانه هستی بجای آورد بعد از فراغ از عبادت و عبودیت تمام اندیشه و خیالش غرق در رؤیای شب پیش بود که امام علیه السلام حتی مسیر حرکت را نیز برای شاهزاده مشخص کرده بود.

چرخ گردون خواه بر مراد دل باشد یا نباشد می چرخد و زمانه را می گرداند.

پس روز موعود فرا رسید و ملیکه آن گونه که امام علیه السلام فرمان داده بود به همراه سپاه روم در زمره کنیزان و خدمتگزاران حرکت کرد.

بزرگ شاهزاده‌ای در لباس کنیزان و به هیئتی ناشناس اما وقار سرشار از شرم و حیاء و طمأنینه مالا مال از بزرگی روح و بلندی طبع نه موهبتی است که در زیر جامه‌های فاخر شاهزادگی به دست فراموشی سپرده شود و نه متاعی است که در لباس کنیزان و خدمتگزاران از کف برون رود.

پس اگر تنها نگاهش را به تماشا بنشینی خواهی دانست که آزرم این نگاه نه از شاهزاده‌ای رومی حکایت دارد و نه گویای کنیزی است چرا که صمیمیت و ابهت هر دو را در هم آمیخته و با معنویت به هم بیخته و از این همه، پاکی و عصمتی نو برانگیخته که تنها یادآور خاندان وحی و نبوت است.

حاليا در آن میانه اگر کسی را آشنایی با اهل بیت پیامبر ﷺ می بود در می یافت این دوشیزه ناشناس که با خدمتگزاران در پی سپاه روان است دارای ارتباطی نزدیک و نسبتی معنوی با آن خاندان الهی است اما دریغ دُری نایاب و این همه کور دلی!.

حتی هنگامی که به دست طلایه لشکر مسلمانان اسیر می شود احدی از مسلمانان از این همه شکوه و عزت نفس که از شرآشر وجود و حریم قدس این دوشیزه نوجوان فرا می درخشید آگاه نشد پس گمنام اما بلند آوازه و خوش نام در صف زنان و دختران خدمتگزار، اسیر و به بغداد فرستاده شد تا در کنار چشرباغ بغداد به عنوان کنیزی رومی فروخته شود.

افسوس این همواره راه و رسم زمانه وارونه است که جهانی از عزت و شرف را به درهم و دیناری معامله می کنند! بهشتی را به پولی سیاه می فروشند و گنجی را به ثمنی بخرس مبادله می کنند! غافل از آنکه این دوشیزه نه کنیزی است که بتوان در اسارتش گرفت تا چه رسد در بازار برده فروشان بخواهند بر سر قیمتش چانه بزنند!

آری اگر چه او به دیده خلق کنیز است اما نه هر آنکه چون اسیر گشت

کنیزش بتوان بشمار آورد.

مگر نه آنکه فاطمه زهرا علیها السلام کنیز خداوند است:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أُمَّتِكَ وَ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَ زَوْجَةِ وَصِيِّ نَبِيِّكَ»

خداوندا! بر دخت پیامبرت بر زوجهٔ وصی نبیت بر کنیزت - فاطمه زهرا علیها السلام - درود بفرست.

فاطمه کنیز خداوند است و شاهزادهٔ نوجوان رومیان به حکمت الهی و برکت معنویت روحی کنیز فاطمه علیها السلام است و این افتخاری است بس بزرگ که سلاطین و پادشاهان و امپراطوران جهان را بدان دست یازیدن نشاید. پس نه هر کنیزی را به بازار کنیزان می توان برد چه بسا کنیزی که سلطان جهانی است.

اما دریغ که زمانهٔ وارونه راه و رسمی جز این نمی تواند داشت.

مگر نه سلطان بهشت برین، امام آسمان و زمین امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سالهای سال تبعیدی کنج عزلت خانه بود! و غربتش را شبها در میان نخلستان منتشر می کرد که تا همیشه فضای نخلستانهای دور و نزدیک بوی غربت و غریبی می دهد!

و آنقدر بر صورت سیلی خوردهٔ برترین بانوی نیکو سرشت، ملکهٔ بهشت، فاطمه شکسته دل از مردمان تیره و زشت بر سر هر چاهی می گریست که تا هماره هر چاهی ودیعه دار اشکهای علی علیه السلام است!

و مگر نه آنکه جگر پاره پاره سبط رسول ﷺ میوه قلب بتول ﷺ امام
 بذول امام حسن مجتبیٰ ﷺ در تشت پر شده از خون دل، زخمناله‌هایی از
 ظلم و جور بی حد و حصر شامیان و آل ابوسفیان و معاویه سر می داد!

و مگر نه هنوز کام خشک ریحانه پیامبر ﷺ آن نازدانه کوثر خون
 خداوند دادگر - حسین ﷺ - جگر گوشه زهرا ﷺ در صحرای تغدیده کربلا
 فریاد العطش دارد و در یاری خیمه‌های نیمه سوخته‌اش صدای « هَلْ مِنْ
 نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي » آیا هست یآوری که مرا یاری کند؟! از نای بریده‌اش بلند
 است و به گوشه‌ها می‌رسد!

و مگر نه آنکه یکایک امامان بیداری و روشنگری، آن طلایه‌داران
 صبح رستگاری، صاحبان اسرار لم یزلی و فرزندان قرآن خداوند جلی به
 ظلم زمانه بیدادگر بر موکب منیع شهادت، رخت از این سرای عبرت و
 عادت بر کشیدند و جهانی از غربت و اندوه بر دل‌های سوخته شیفتگان‌شان
 به ودیعت نهادند!

پس چه جای شگفت و حیرت است اگر اینک بر کناره چشمر بغداد
 شاهزاده‌ای را در میان کنیزان به بازار داد و ستد می‌برند که هر صاحب
 بصیرت روشن دل خوب می‌داند که او دیگر شاهزاده اسلام است نه کنیز در
 بند و اسیر مسلمانان و نه امپراتورزاده رومیان.

او که زبان عربی را در روم درس آموخته بود با محاورات مردم عرب
 خوب آشنائی داشت.

پس هرگاه خریداری او را از فروشندهٔ کنیزان مطالبه می‌کرد شاهزاده، خویشتن در پردهٔ عفاف نهان می‌ساخت و خریداران را که معمولاً از امرا و سران بنی‌عباس و صاحب منصبان حکومتی بودند مایوس می‌کرد.

او حتی اجازه نداد هیچ خریداری دیده بر او بدوزد و او را برای خرید بنگرد. ولی با این وجود همین مقدار که خود را در بازار عموم می‌دید سخت رنجور و آزرده بود و هر از گاه آه سردی از نهاد سینه بر می‌کشید و با آنکه کاملاً خود را در پوشش گرفته بود و در پس پرده پنهان شده بود آهسته ناله می‌کرد که ای وای حریم عفاف و پوششم!

شان پرده‌گیان حرم کجا و بازار عموم کجا؟!!

حتی اگر چه هم در پوششی تمام باشند ولی باز ورود در بازار و حضور در انظار بر ایشان سخت کشنده و دردآور است.

شاهزادهٔ دربند که جامهٔ حریری سرتاسری بر تن کرده بود و در پس پرده غمناله‌های عفاف و حیا سر می‌داد به خریداری که او را مطالبه کرده بود سرسختانه پاسخ منفی داد و گفت:

اگر به هیئت سلیمان بن داوود هم با آنهمه سلطه و سلطنتش درآئی هرگز به تو رغبتی نخواهم داشت و حاضر به این معامله نخواهم شد پس در دسر خویش نخواه و زحمت و رنج مرا مطلب.

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

در این هنگام، مردی عرب که از سیمایش، نشانه‌های بزرگی و وارستگی پیدا بود و از جبینش نور عبادت و بندگی می‌درخشید و در نگاهش عشق و محبت به خاندان رسالت و نبوت آشکار بود و از کنجکاویش معلوم بود که به دنبال کسی می‌گردد به پیش آمد و نامه‌ای سر به مهر که می‌گفت از سوی شخص بزرگواری است، به صاحب کنیزان داد تا نامه را به شاهزاده دربند رساند.

شاهزاده نامه را گشود و چون غنچه‌ای که در دستانش شکوفا شده باشد عطر یار آشنا از آن برخاست و شمیم روی دلدار بر مشام این مسافر دربند برکشید.

شاهزاده گریان و اشک ریزان نامه را می‌بوسید و بر روی می‌مالید.

نامه اگر چه به زبان فرنگی نگارش یافته بود ولی هر کسی می‌توانست حدس بزند که این نامه از منبع وحی جوشیده است و به سرانگشت عزیزی از خاندان نبوت نگارش یافته است.

زبان حال شاهزاده حکایت از حیاتی دوباره داشت؛

— خدا را شکر جانم به لب نیامد و مولایم به نامه‌ای، عقده از دلم برگشود آه که چه قدر رنج فراق و شوق دیدار آزارم می‌دهد کاش فاصله‌ها هرگز نبودند تا به مژگان سیه، غبار از رهش می‌زدودم که خاک قدمش توتیای چشمم باد.



نجیب شاهزاده‌ای که تا دیروز بر سریر امپراطوری تکیه می‌زد و امروز به بهای عشقی الهی عرش نشینی است افلاکی اگر چه اسیر و دربند فرش نشینانی خاکی شده است اما دل خوش دارد که نه چندان دور، ره به کوی عزیزی می‌برد که عرش فرش گامهای او است و عرشیان فرش گستران مقدم اویند و این شاهزاده نوجوانِ دربند گرفتار، برایش همسری مهربان و یار و همدردی دلنگران خواهد بود.

دم عزیز است و غنیمت شمردنش عزیزتر تا فرصت هست نباید سستی کرد.

شاهزاده مصرانه از فروشنده می‌خواهد تا او را به صاحب نامه بفروشد که اگر چنین نکند خویش را به هلاکت خواهد افکند.

به هر حال با اصرار فراوان به ۲۲۰ اشرفی زر به مرد عرب سپرده می‌شود. مرد عرب - بشر بن سلیمان - عابدی زاهد و خداپرستی موحد از

دوستداران و موالیان اهل بیت علیهم السلام است که در مکتب امام هادی علیه السلام پرورش یافته و نزد آن بزرگوار مورد اطمینان و وثوق است.

او که احکام حلال و حرام و خرید و فروش عبد و کنیز را در محضر امام علیه السلام بخوبی آموخته است چندی قبل توسط امام هادی علیه السلام مأمور شد که به بغداد بیاید و نامه حضرت را به این شاهزاده در بند رسانده او را نزد حضرتش ببرد.

بُشر در انجام مأموریتش، شگفتزده و مبهوت شده بود که چرا این کنیز اسیر نامه کسی را که هرگز ندیده است و نمی شناسدش می بوسد و بر دیده می مالد و زار زار می گرید! چه راز و سری در میان است که او نمی داند! و براستی آیا این کنیز کیست؟!

بشر، حیرت و شگفتیش را با ملیکه باز می گوید و حلّ معما را از او می جوید.

شاهزاده که تازه جانی دوباره یافته بود و امید دیدار امام علیه السلام غنچه روحش را شکفته و خزانی پاییز را از رخساره اش زدوده بود اتفاقات گذشته را برای بشر بیان کرد و از راز شیفتگیش به امام عسکری علیه السلام پرده برداشت.

گل از گل بُشر شکفت و خدا را شکر کرد که تا این حدّ مورد اطمینان امام علیه السلام قرار گرفته است که مأموریت آوردن این شاهزاده مجلله را به او سپرده است پس هر چه سریعتر به قصد شهر سامرا به راه افتادند.



از آن پس ملیکه سنگینی آسمانها را بر شانه‌هایش حس می‌کرد.

گام برمی‌داشت اما مردّد بود به پیش بگذارد یا واپس گردد.

واقعاً خواب است یا بیدار، آیا این حقیقت دارد که به حضور امام و

محبوبش می‌رسد؟!

آری، خیلی زود به زیارت کسی که مدّتها زخم فراقش را بر دل سوخته

تحمّل کرده بود خواهد رسید.

خیال این زیارت آسمانی، طرح زیبای لبخند را بر لبانش نقش

می‌بست اما...!

اما ناگهان همه چیز فرو می‌ریخت!

وحشتی سترگ بر کاخ آرزوهایش آوار می‌شد.

دلهره و هراس امانش را می‌برید آخر چگونه ذره‌ای، توان عشق آفتابی

را برتابد و در جوارش از دلدادگی و دلسپردگی سخن گوید!

در این افکار که فرو می‌رفت ترسی ناامید کننده بر عمیق جاننش می‌نشست و قطرات اشک و حسرت آرام آرام بر گونه‌هایش جاری می‌شد و باران گریه‌اش مسیر راه را می‌شست اما باز صدای دلنشینی او را امیدوار می‌کرد؛

نواای گریه ملائک که با اشک‌هایش همصدا می‌گریستند و در صمیم جاننش او را بشارت به اقبالی بلند می‌دادند که ای عروس آسمانها! بر تو مبارک باد سعادت دو سرا؛ او را در پیمودن مسیر و رسیدن به سامرا مصمم می‌کرد و امیدواریش می‌بخشید.

دیوار و باروهای شهر که از دور نمایان شد هراس و اضطراب او نیز بیشتر گشت کم‌کم وارد شهر شدند شهری که تا آن زمان هرگز پا در آنجا نگذاشته بود ولی با تمام غربت و بیگانگی‌اش برای ملیکه دوست داشتنی و عزیز می‌نمود. مثل کسی که تازه از تنگی نفس و مرگ توأم با خفگی، رهایی یافته باشد نفس‌های عمیق می‌کشید و در هر دم و بازدم شمیمی دلربا وجودش را فرا می‌گرفت. این عطر و بو برای ملیکه آشنا بود، پیش از این بارها طعم شیرینش را چشیده و مدت‌ها با آن سخن از زخم‌های دلش گفته بود.

ولی این بار ملیکه ساکت بود و عطر و بوی کوی محبوب برایش سخن می‌گفت و او را در آمدنش خوش آمد می‌داد.

دیگر نیازی به راهنما نداشت که زمزمهٔ عشق از در و دیوارهای شهر او
را به خانهٔ محبوبش رهنمون می‌کرد.

ملیکه نمی‌دانست آیا این راه دراز را به پا آمده است یا به سر!

که اشتیاق دیدار هوش از سرش برده بود و در عالم سرمستی زلال و
بلورین تنها به یک چیز می‌اندیشید و از خداوند تنها یک خواسته داشت
که اجل امانش دهد و روح در کالبد تنش دوام آورد تا برای یکبار هم که
شده بر خاک پای امام و مولایش از سر شوق و ارادت بوسه‌ای تقدیم دارد
که در آن تمام روح و جانش را پیشکش کرده باشد.

✱



قافله ایستاد و ملیکه آنسان با وقار از محمل به پائین آمد که در مثل،
آسمانی از شانه‌های خورشید و ماه پا بر زمین نهاده باشد.

بُشر انصاری، دقّ الباب کرد و اذن ورود طلبید.

قلب شاهزاده از حرکت باز ایستاده بود و خون در رگهایش جریان
نداشت روح اضطراب را می‌شد در نگاه محجوبش دید.

دیگر توان گام از گام برداشتن را نداشت می‌دانست این گام را که بردارد
بر عالمی فراتر از عالم افلاکیان پای نهاده است در آن حال از نهاد وجودش
آوایی به گوش جان رسید که ای خاتون! بر تو بشارت باد به فرزندی که
پادشاه عالمیان است و نور وجودش مشرق و مغرب جهان را پر می‌کند. ای
خاتون! بر تو بشارت باد به فرزندی که سرا پای هستی انتظارش را
می‌کشد و در یگانه طلوعش سر بر قدمش خواهد نهاد.

ای خاتون! بر تو بشارت باد به نکو فرزندی که صلح و آرامش را برای

عالم و آدم به ارمغان خواهد آورد و راه و رسم نیک زیستن را به عالمیان خواهد آموخت و بساط ظلمت و تیرگی را برخواهد چید و طومارش را از هم خواهد گسست.

شاهزاده ملیکه می‌دید که ملائک گردش حلقه زده‌اند و شاخه گل‌های بهشتی به پایش می‌ریزند و او را همراهی می‌کنند.

درب منزل باز شد و شاهزاده را به حضور امام هادی علیه السلام اذن تشرّف دادند تا گام به داخل منزل نهاد فرشتگان در کنگره عرش نغمه سر دادند که

«ای نرجس بر تو بشارت باد به مهدی موعود (عج)»

و بدینگونه ملائکه مقرب خداوند نرجسش خواندند و ریحانه‌اش نامیدند.

چشم نرجس که به سیمای نورانی امام هادی علیه السلام افتاد احساس فرزندی دلخسته و رنجور را داشت که پس از سالها غربت تلخ و دوری از پدر مهربان به آغوش مهرش باز گشته باشد اگر چه در دل همواره ترس و واهمه داشت که نتواند شرط ادب حضور را بخوبی بجای آورد.

امام علیه السلام چون پدری دلسوز بر او تفقّد کرد و مهر ارزانی‌اش داشت و بر این شرافت که نرجس آل رسول صلی الله علیه و آله گردیده بشارتش داد.

آنگاه امام هادی علیه السلام فرمود: «می‌خواهم گرامی‌ات بدارم؛ به چه دل

خوش داری؟ آنکه ده هزار اشرفیت بخشم یا به شرفی ابدی بشارتت گویم؟
نرجس علیها السلام ، دوشیزه‌ای که درس شرم و ادب را خوب آموخته بود و شیوه
رستگاری را از عالم بالا درس گرفته بود و می‌دانست که امام علیه السلام مولا و
سرور هستی است و خاک قدمش توتیای چشم ملک، مؤدبانه در پاسخ
عرضه داشت:

«ای مولای من، بشارت به شرف می‌خواهم و مال نمی‌خواهم.»

حضرت فرمود:

«بشارت باد بر تو به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم خواهد شد
و زمین را پس از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد سرشار از عدل و داد خواهد
کرد.»

در قلب نرجس از این بشارت آفتابی فروزان درخشید و بر شرasher
وجودش گرمائی دو چندان بخشید.

آرام و با احترام از محضر امام علیه السلام پرسید:

پدر این فرزند عزیز و موهبت الهی که نورش زمین را روشن خواهد کرد
کیست؟

امام علیه السلام فرمود:

همان بزرگواری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از این تو را برایش خواستگاری
فرمود؛ آیا عیسی مسیح علیه السلام و وصیش - شمعون - تو را به عقد که درآوردند؟

نرجس علیها السلام که می دانست امام هادی سلام الله علیه به علم غیب امامت از همه چیز آگاه و با خبر است در ابتداء به رسم ادب عرضه کرد: یا بن رسول الله (صلی الله علیه و آله) برای شما چگونه توصیف و بیان کنم آنچه را که خود بهتر می دانید.

ولی این را نیز می دانست که پاسخ به سؤال امام علیه السلام واجب و لازم است پس عرضه داشت:

مرا به عقد مولایم امام و سرورم فرزند عزیز و دلبنده شما امام حسن عسگری علیه السلام در آوردند.

حضرت پرسیدند: آیا او را می شناسی؟

عرضه داشت: از آن شبی که به دست برترین زنان عالم - فاطمه زهرا علیها السلام - ایمانم را آشکار کرده ام شبی بر من سپری نشده است که امامم را زیارت نکرده باشم.



نرجس علیها السلام به امر امام هادی سلام الله علیه در خانه حکیمه خاتون علیها السلام خواهر بزرگوار امام علیها السلام منزل گزید.

حکیمه خاتون این بانوی بزرگ منش و مطیع امام علیها السلام که رسم وفا را از بانوی دو عالم فاطمه زهرا علیها السلام و از زینب کبری علیها السلام به ارث برده و آموخته بود نرجس علیها السلام را بسیار گرمی می داشت و چون جان شیرین دوستش داشت. چرخ زمانه بدین منوال گردید و چند سالی سپری شد امام حسن عسکری علیها السلام دیگر جوانی ۲۳ ساله شده بودند.

در تمام این چهار یا پنج سال مرغ دل نرجس فقط به امید وصال امام امید حضرت عسکری علیها السلام در قفس تنش جا گرفته بود. هر شب و روزی که می گذشت نرجس در عشق الهی اش بیش از پیش غوطه می خورد و برای مادر شدن بزرگ فرزندی که جهان در انتظار اوست مهیّا تر و آماده تر می گشت.

امر خداوند نازل شد و به فرمان امام هادی علیه السلام حکیمه خاتون بانوی مهربانی که نرجس را در آغوش مادری خویش می پروراند و چون جگرگوشه اش دوست می داشت آرزوی دیرین نرجس را برآورده کرد زیرا امام هادی علیه السلام پیشاپیش به او فرموده بود: خواهرم حکیمه! ای بانوی خیر و برکت، خداوند می خواهد تو را در چنین ثوابی شریک گرداند و خیر بسیار و سعادت پایدار بر تو کرامت فرماید.

چند روزی سپری شد و حکیمه خاتون علیها السلام امام حسن عسکری علیه السلام را به همراه نرجس علیها السلام به خانه امام هادی علیه السلام برد و مسؤولیت گرانس را به نیکی به انجام رسانید.

اما چرخ گردون نه همواره شادکامی در خود دارد که بسی درد و رنج و مصیبت می پرورد مصیبت فراق عزیزترین عزیزان آنانکه لحظه ای دوریشان مرگ را بخاطر می آورد و خاک عزا بر سر عالم و آدم می پاشد. و این بار مصیبت از کف دادن امامی دیگر.

شهادت امام هادی علیه السلام سراپرده هستی را سیه پوش کرد و دل اهل بیت علیهم السلام را سوزاند و شیعیان را عزادار نمود اما با اینهمه هرگز بیرق امامت بر زمین نماند و امام حسن عسکری علیه السلام - خورشیدی بر دوشش ردای امامت - بر مسند خلافت الهی تکیه زد و چلچراغ امامت را به پرتو انوار درخشانش روشن و پر فروغ نگاه داشت.

حکیمه خاتون این بانوی والا گهر و گرامی که مهربانیها و ادبش نسبت

به امام عسگری علیه السلام خاطره زینب کبری علیها السلام و جانفشانیهایش را در معراج کربلا و عروج عاشورائیان به یاد می آورد؛ به رسم روزهای گذشته همواره به خدمت آن امام یگانه علیه السلام شرفیاب می شد و از حضورش بهره های روحانی می برد و از آسمان نگاهش خوشه های نورانی می چید.

این بار نیز چون همیشه به محضر پر برکت امام علیه السلام شرفیاب شده بود که مادر آخرین ودیعه الهی، او که روزی برترین شاهزاده رومیان بود و امپراطوری بیزانس برابرش کرنش می کرد و اینک همسر برترین انسان برگزیده خداوند و امانت دار ناب ترین امانت الهی و از پارسا ترین بانوان بهشتی شده بود در برابر حکیمه خاتون که به سه گوهر بی همتای امامت یعنی پدر بزرگوارش - امام جواد علیه السلام - و برادر گرانقدرش - امام هادی علیه السلام - و برادرزاده عزیزش - امام حسن عسگری علیه السلام - مزین بود به رسم ادب پیش آمد و از حکیمه خاتون خواست تا اجازت فرماید که کفشهای بانو را از پایش بدر آورد.

حکیمه خاتون که گوئی شرم تمام وجودش را به چنگال خویش می خراشید فرمود:

هرگز، ای نرجس! توئی خاتون و بانو و صاحب من پس بر دیده منت می پذیرم که خدمتگزار شما باشم.

امام عسگری علیه السلام که این سخن پر مهر را از عمه والا گهرش شنید و آن همه احترام و ادب را از او دید دعایش فرمود که ای عمه خداوند جزای

خیرت عنایت کند.

حکیمه خاتون آن روز را تا غروب در محضر امام علیه السلام شرفیاب بود و آنگاه که اجازه و رخصت خواست حضرت فرمود: ای عمّه! امشب را نزد ما بمان که شب میلاد فرزندم مهدی (علیه السلام) است همو که خداوند به برکت وجودش زمین را از علم و ایمان و هدایت آکنده می کند بعد از آنکه جهان در کفر و ضلالت سرافکنده باشد.

فرشته لبخند بر لبان حکیمه خاتون نقش بست و شوری دو چندان در وجودش پا گرفت و برقی آسمانی در نگاهش درخشید ولی حیرت زده و در عجب بود که چرا اثر حملی در نرجس - بانوی حرم امام علیه السلام - دیده نمی شود؟!

امام علیه السلام در حالی که زیبایی تبسم چهره نورانیش را از مهربانی هم مهربانتر کرده بود فرمود:

حکایت نرجس، حکایت مادر موسی علیه السلام است که تا هنگام ولادت موسی علیه السلام هیچ اثر حمل و بارداری بر مادرش ظاهر نشد و احدی بر حالش آگاه نگشت زیرا که فرعون شکم زنان باردار را می شکافت تا مانع از تولد موسی شود؛ داستان تولد این فرزندم نیز چنین است. ای عمّه! صبر کن که هنگام صبح اثر حمل بر نرجس ظاهر خواهد شد.

آنگاه فرمود: حمل ما اوصیای علیه السلام پیامبران صلوات الله علیهم در پهلوی مادرانمان است نه در شکم و ولادتمان از رحم نیست بلکه ما نورهای حق تعالی ایم

که چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است.

باری، حکیمه خاتون دست از پای نمی‌شناخت چرا که آن شب شب میلاد خورشیدی بود که جهان به درخشش تابناکش از تیرگی و ظلمت رهایی می‌یافت پس این بشارتِ امام علیه السلام را به نرجس رساند و شرح حال را بازگو کرد ولی نرجس خاتون هیچ اثری از حمل و بارداری در خود نمی‌دید.

آخرین لحظات روز هم سپری شد و هنگامهٔ شب فرا رسید. پرده‌نشینان حرم افطار کردند.

گاه خفتن، حکیمه خاتون نزدیک نرجس خوابید و در حالی که مادر خورشید صلح و عدالت - نرجس - آرام آرمیده بود در تمام شب هوادارش بود.

حیرت و تعجب تمام وجود حکیمه را فرا گرفته بود؛ چگونه امشب شب وضع حمل نرجس است و در او حتی اثری هم از بارداری نیست!



خلوت شب و سکوت عاشقانه‌اش، حریم سر دلبران و صحن و سرای
شیفتگان، شب و حال و هوای دل انگیزش، اگر از خورشید تهی است از
آفتاب دل و دلدادگی لبریز است. اگر تیره و سیاه ولی به برق دیدگان
نجواگران زنده دل نورانی است شب است و آنانکه طعم شب زنده‌داری
چشیده‌اند سپاسش می‌دارند و خوب می‌دانند که در دل شب چگونه آغوش
مهربانی خداوند گشاده و خوان نعمتش گسترده است پس جرعه‌نوشان
شراب طهور خداوندی به نماز شب برمی‌خیزند و راز دل با صاحب اسرار باز
می‌گویند ولی امشب شبی دیگر است و مهربانی خداوند رنگی دگر دارد. در
زمین حالتی می‌رود و عالم خاکی حادثه‌ای در خویش می‌پرورد که آسمان
آرزو داشت ای کاش زمینی و از جنس خاکیان افلاکی نشین بود!

کاش جبرئیل را اذن می‌دادند تا قلم به کف گیرد و اسرار آن شب را باز

نویسد.

کاش می‌شد بر صدای عالم پنهان وحی گوش سپرد تا نغمه‌ای از آن

شب پر زمزمه را به گوش جان شنید چرا که به کنج خانه‌ای اگر چه محقر در شهر سامرا اما در اوج عروج هستی کسی به راز و نیاز و زمزمه با پروردگارش نشسته بود که از طرف خداوند بر تمام مخلوقات عالم، امام و حجت بود.

و در همان خانه شریف در لابلای نجوای خالصانه امام با آفریدگار یکتا، حکیمه نیز دیده بر جهانی ملکوتی دوخته بود و چون از شکوه دوباره آفرینش در آن شب آگاه بود دو چندان و بیش از پیش به تهجد و عبادت شبانه دل مشغول داشت که از عالم غیب به هر رکوع و سجودش شراب پاک بهشتی می نوشید.

در این میان بانویی که شرف و نجابتش به مهر مهربانی حبیبه رسول ﷺ فاطمه بتول زهرای مرضیه که برترین درود خداوند بر او باد، نشان افتخار و بزرگی دیده بود گرم حشری روحانی در پنهان عروجی ملکوتی مهیای پذیرش بزرگترین امانت الهی می شد نرجس که در نماز شبش گام بر بام عرش الهی نهاده بود و در قنوتش دست بر آسمان رضا و خشنودی خداوند برافراشته بود که عبودیتی عاجزانه را حضور پروردگار یگانه تقدیم دارد، نور آخرین ودیعه الهی را بدو سپردند تا طلوعش را در کالبدی جسمانی بر عرش پویان و فرش نشینان بانگ برزند و تجسم صلح و آرامش الهی را بر تمام خسته دلان منتظرش بشارت دهد.

پس آن دم که تقدیر خداوندی مسلم شد امام حسن عسگری علیه السلام

فرمود:

عمّه جان! بر نرجس سوره قدر را تلاوت کن.

حکیمه علیها السلام که شروع به خواندن قرآن کرد کودک در شکم نرجس علیها السلام

نیز با او همراهی کرد و بر حکیمه سلام داد.

حکیمه هراسید.

امام فرمود: ای عمّه! مترس این قدرت خداوندی است که کودکانمان را

در شکم مادر به حکمت گویا ساخته و در بزرگی حجت قرار داده است.

سخن حضرت که به پایان رسید جهان دگرگون شد و هستی چهره‌ای

دگر بخود گرفت و حکیمه دیگر نرجس را نیافت، هراسان و فریاد کنان

بسوی امام علیه السلام دوید.



راستی در آن دم، نرجس پای در کدام عالم نهاده بود؟

حکیمه ندید و ملائک نیز در نیافتند زیرا وقت آن رسیده بود که نرجس به خلوت سرای حرم امن الهی آنجا که جز امامان معصوم علیهم السلام را بار نمی دهند و جز چهارده نور تابناک عصمت کسی را یارای گام نهادن نیست نزدیک شود و کودکِ امانت الهی را از دستان پنهان عالم قدس بر سریر دیدگانش به ودیعت گیرد و بر جهان و جهانیان بنمایاند.

*



امام علیه السلام فرمود: عمّه جان! بازگرد که نرجس را بر جای خود خواهی یافت.

در وجود نرجس نوری می درخشید که چشمها را خیره می کرد.

او نکو شاهزاده‌ای بود که از روز نخست در سینه‌اش قلبی سرشار از توحید می‌تپید و در رگهایش خون ایمان جاری بود و اینک به فضل پروردگار مادر امام زمان که سلام و درود خداوند بر او باد، شده بود و امام زمان علیه السلام همو که بزرگترین وعده خداوندی است دنیا را به شمیم نام مبارکش معطر کرده بود و سرای خاکی را به قدوم نازنینش زینت بخشیده بود. این کودک تازه به دنیا آمده پاک و پاکیزه رو به قبله به سجده در افتاده و انگشتان سبّابه را به آسمان بلند کرده می فرمود:

« أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ

وَ أَنَّ ابِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ ».

«گواهی می‌دهم خدایی جز پروردگار یگانه نیست و شریکی ندارد و همانا
جدم رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام وصی رسول صلی الله علیه و آله خدا است.»
آنگاه بر امامت یکایک امامان معصوم علیهم السلام گواهی داد تا به خویشان
رسید.

پس به درگاه خداوندی عرضه داشت:

«اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَ أْتِمِّمْ لِي أَمْرِي وَ ثَبِّتْ وَطْأَتِي وَ أَمْلَأْ لِي
الْأَرْضَ بِي عَدْلًا وَ قِسْطًا.»

«خداوندا! وعدهٔ پیروزی مرا برقرار کن و امر خلافت و امامتم را به
انجام رسان و استیلاء و غلبه و انتقامم را از دشمنان (صداقت و راستی)
ثابت گردان و زمین را به وجودم از عدل و داد پر کن.»

از وجود مبارک کودک نو رسیده نوری می‌درخشید که بر آفاق آسمانها
پهن می‌شد.

فرشتگان خداوند به سان مرغان سفیدی از آسمان آمده و بال و پر بر
سر و روی آن حضرت می‌کشیدند و تبرک می‌جستند.

بر بازوی راست آن حضرت این آیت قرآنی می‌درخشید:

﴿جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.﴾

«حق آمد و باطل نابود شد، براستی که باطل نابود شدنی است.»

امام حسن عسگری علیه السلام کودک را در آغوش گرفته بر روی دست چپ

خود نشانید و فرمود: ای فرزند! به قدرت الهی سخن بگو.

امام زمان علیه السلام نخست این آیه شریفه را که در شأن امامان معصوم علیهم السلام نازل شده است تلاوت فرمود:

﴿ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ﴾

﴿ وَ نُرِیْدُ اَنْ نَّمُنَّ عَلٰی الَّذِیْنَ اسْتَضَعِفُوْا فِی الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَیْمَةً
وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِیْنَ وَ نُمْكِّنْ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ نُرِیْ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ
جُنُوْدَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوْا یَحْذَرُوْنَ ﴾

آنگاه بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و جمیع امامان علیهم السلام تا پدر بزرگوارش سلام و درود فرستاد.

امام عسگری علیه السلام کودک را به روح القدس سپرد و فرمود:

این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه نزد ما بیاور.

و بدینسان امام زمان علیه السلام را به عرش الهی بردند.

امام حسن عسگری علیه السلام فرمود:

ای فرزند! تو را سپردم به آن کسی که مادر موسی علیه السلام، موسی را به او سپرد.

نرجس، بزرگ بانویی که از مأموریت آسمانیش سربلند بیرون آمده بود

کانونِ مهر بود و عاطفه پس فراق فرزندِ دلبندهش را تاب نیاورد.

آیا آرزوی مادرانهٔ شیر دادن به فرزند آرزویی مُحال است؟!

و آیا شأن و افتخار مادری از نرجس دریغ شده است؟!

آیا جامهٔ خدمتگذاریِ مادرانه نسبت به امام زمان علیه السلام بر قامت نرجس

دوخته نیامده است که کودک را از او دریغ می‌دارند و به عرشش می‌برند؟!

و آیا نکند که زین پس هرگز دیدگان سخت منتظر مادر به جمال

نورانی فرزند روشن نگردد؟!

نرجس مضطرب و پریشان شد.

نم نم باران اشک حسرت و اندوه بر گونه‌هایش غلطید.

مادری گریست که اشک چشم‌هایش جاری نهر بهشتی بود و نوای

حزین گریه‌اش بوی غریب‌ترین لحظه‌های زیستن را داشت.

امام حسن عسگری علیه السلام ، نرجس خاتون را به آرامش طلبید و بدو

بشارت فرمود که:

ای نرجس! این کودک شیر از غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را

بسویت باز می‌گردانند آنگونه که پیغمبر خدا موسی علیه السلام را به مادرش

بازگرداندند.



در حریم سینه‌اش آرامشی تازه یافته بود و در ژرفای اندیشه‌اش به قدرت خداوندی می‌نگریست و از صمیم جانش خداوند را سپاس می‌گفت که او را از میان تمام نکو زنان عالم برگزیده و افتخار مادری امام زمان علیه السلام را نصیبش گردانیده است.

نرجس خاتون بر این افتخار بزرگ به خویش می‌بالید که به یمن مادری امام زمان علیه السلام در صف اولین و برترین خدمتگذاران همنشین بانوی دو عالم صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام‌الله علیها بشمار آمده است. و او با دیدگان اشک بار و سخت منتظرش بر دور دست افق چشم دوخته بود تا الهی فرزند عرش نشینش به اذن خداوند یکتا از پس پرده غیبت به در آید و زمین و زمان را با نام پر خیر و برکت خویش پر از عدل و داد کند.

در آرزوی آن روز که طلوع و ظهور نام زیبای مهدی علیه السلام بر سراپرده

هستی چشمان خفته آدمیان را روشن کند و هزاران هزار امید و زهی
سعادت که بر قدوم مبارکش بوسه جان تقدیم داریم، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.**

**اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ وَالْعَافِيَةَ وَالنَّصْرَ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ
أَنْصَارِهِ.**

آمین یا رَبَّ الْعَالَمین!

The
Seyyed Mohammad Hassan Mo'meni
Princess
Mother Of Imam Zaman(A.S) of
Roum



قم/خیابان معلم/معلم ۳۹/پلاک ۴۴۸
صندوق پستی: قم ۱۱۵۳-۳۷۱۳۵
تلفن و نمابر: ۷۷۴۴۹۸۸-۷۷۴۴۴۱۳